

پولس در حضور فستوس فرماندار

¹پس چون فستوس به ولایت خود رسید، بعد از سه روز از قیصریه به اورشلیم رفت. ²و رئیس کهنه و اکابر یهود نزد او بر پولس ادعا کردند و بدو التماس نموده، ³مّتی بر وی خواستند تا او را به اورشلیم بفرستد و در کمین بودند که او را در راه بکشند. ⁴اما فستوس جواب داد که پولس را باید در قیصریه نگاه داشت، زیرا خود اراده داشت به زودی آنجا برود. ⁵و گفت: پس کسانی از شما که می‌توانند همراه بیایند تا اگر چیزی در این شخص یافت شود، بر او ادعا نمایند. ⁶و چون بیشتر از ده روز در میان ایشان توقّف کرده بود، به قیصریه آمد و بامدادان بر مسند حکومت برآمده، فرمود تا پولس را حاضر سازند. ⁷چون او حاضر شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند، به گرد او ایستاده، شکایتهای بسیار و گران بر پولس آوردند ولی اثبات نتوانستند کرد. ⁸او جواب داد که: نه به شریعت یهود و نه به معبدو نه به قیصر هیچ گناه کرده‌ام.

دادخواهی پولس

⁹اما چون فستوس خواست بر یهود مّت نهد، در جواب پولس گفت: آیا می‌خواهی به اورشلیم آیی تا در آنجا در این امور به حضور من حکم شود؟ ¹⁰پولس گفت: در محکمه قیصر ایستاده‌ام که در آنجا می‌باید محاکمه من بشود. به یهود هیچ ظلمی نکرده‌ام، چنانکه تو نیز نیکو می‌دانی. ¹¹پس هر گاه ظلمی یا عملی مستوجب قتل کرده باشم، از مردن دریغ ندارم. لیکن اگر هیچ یک از این شکایتهایی که اینها بر من می‌آورند اصلی ندارد، کسی نمی‌تواند مرا به ایشان سپارد. به قیصر رفع دعوی می‌کنم. ¹²آنگاه فستوس بعد از مکالمه با اهل شورا جواب داد: آیا به قیصر رفع دعوی کردی، به حضور قیصر خواهی رفت.

پولس در حضور آگریپاس پادشاه

¹³و بعد از مرور ایّام چند، آگریپاس پادشاه و برنیکی برای تحیت فستوس به قیصریه آمدند. ¹⁴و چون روزی بسیار در آنجا توقّف نمودند، فستوس برای پادشاه، مقدّمه پولس را بیان کرده، گفت: مردی است که فلیکس او را در بند گذاشته است، ¹⁵که درباره او وقتی که به اورشلیم آمدم، رؤسای کهنه و مشایخ یهود مرا خبر دادند و خواهش نمودند که بر او داوری شود. ¹⁶در

¹Now when Festus was come into the province, after three days he ascended from Caesarea to Jerusalem. ²Then the high priest and the chief of the Jews informed him against Paul, and besought him, ³And desired favour against him, that he would send for him to Jerusalem, laying wait in the way to kill him. ⁴But Festus answered, that Paul should be kept at Caesarea, and that he himself would depart shortly thither. ⁵Let them therefore, said he, which among you are able, go down with me, and accuse this man, if there be any wickedness in him. ⁶And when he had tarried among them more than ten days, he went down unto Caesarea; and the next day sitting on the judgment seat commanded Paul to be brought. ⁷And when he was come, the Jews which came down from Jerusalem stood round about, and laid many and grievous complaints against Paul, which they could not prove. ⁸While he answered for himself, Neither against the law of the Jews, neither against the temple, nor yet against Caesar, have I offended any thing at all. ⁹But Festus, willing to do the Jews a pleasure, answered Paul, and said, Wilt thou go up to Jerusalem, and there be judged of these things before me? ¹⁰Then said Paul, I stand at Caesar's judgment seat, where I ought to be judged: to the Jews have I done no wrong, as thou very well knowest. ¹¹For if I be an offender, or have committed any thing worthy of death, I refuse not to die: but if there be none of these things whereof these accuse me, no man may deliver me unto them. I appeal unto Caesar. ¹²Then Festus, when he had

جواب ایشان گفتم که: رومیان را رسم نیست که احدی را بسپارند قبل از آنکه مدعی علیه، مدعیان خود را روبرو شود و او را فرصت دهند که ادعای ایشان را جواب گوید.¹⁷ پس چون ایشان در اینجا جمع شدند، بی درنگ در روز دهم بر مسند نشسته، فرمودم تا آن شخص را حاضر کردند.¹⁸ و مدعیانش برپا ایستاده، از آنچه من گمان می بردم هیچ ادعا بر وی نیاوردند.¹⁹ بلکه مسألهای چند بر او ایراد کردند دربارهٔ مذهب خود و در حق عیسی نامی که مرده است و پولس می گوید که او زنده است.²⁰ و چون من در این گونه مسائل شک داشتم، از او پرسیدم که: آیا می خواهی به اورشلیم بروی تا در آنجا این مقدمه فیصل پذیرد؟²¹ ولی چون پولس رفع دعوی کرد که برای محاکمه اوغسطس محفوظ ماند، فرمان دادم که او را نگاه بدارند تا او را به حضور قیصر روانه نمایم.²² آغریپاس به قستوس گفت: من نیز می خواهم این شخص را بشنوم. گفت: فردا او را خواهی شنید.

²³ پس پامدادان چون آغریپاس و بَرَنیکی با حشمتی عظیم آمدند و به دارالاستماع با مینباشیان و بزرگان شهر داخل شدند، به فرمان قستوس پولس را حاضر ساختند.²⁴ آنگاه قستوس گفت: ای آغریپاس پادشاه، و ای همهٔ مردمانی که نزد ما حضور دارید، این شخص را می بینید که دربارهٔ او تمامی جماعت یهود چه در اورشلیم و چه در اینجا فریاد کرده، از من خواهش نمودند که دیگر نباید زیست کند.²⁵ و لیکن چون من دریافتم که او هیچ عملی مستوجب قتل نکرده است و خود به اوغسطس رفع دعوی کرد، اراده کردم که او را بفرستم.²⁶ و چون چیزی درست ندارم که دربارهٔ او به خداوندگار مرقوم دارم، از این جهت او را نزد شما و علی الخصوص در حضور تو، ای آغریپاس پادشاه، آوردم تا بعد از تفحص شاید چیزی یافته بنگارم.²⁷ زیرا مرا خلاف عقل می نماید که اسیری را بفرستم و شکایتی که بر اوست معروض ندارم.

conferred with the council, answered, Hast thou appealed unto Caesar? unto Caesar shalt thou go.¹³ And after certain days king Agrippa and Bernice came unto Caesarea to salute Festus.¹⁴ And when they had been there many days, Festus declared Paul's cause unto the king, saying, There is a certain man left in bonds by Felix:¹⁵ About whom, when I was at Jerusalem, the chief priests and the elders of the Jews informed me, desiring to have judgment against him.¹⁶ To whom I answered, It is not the manner of the Romans to deliver any man to die, before that he which is accused have the accusers face to face, and have licence to answer for himself concerning the crime laid against him.¹⁷ Therefore, when they were come hither, without any delay on the morrow I sat on the judgment seat, and commanded the man to be brought forth.¹⁸ Against whom when the accusers stood up, they brought none accusation of such things as I supposed:¹⁹ But had certain questions against him of their own superstition, and of one Jesus, which was dead, whom Paul affirmed to be alive.²⁰ And because I doubted of such manner of questions, I asked him whether he would go to Jerusalem, and there be judged of these matters.²¹ But when Paul had appealed to be reserved unto the hearing of Augustus, I commanded him to be kept till I might send him to Caesar.²² Then Agrippa said unto Festus, I would also hear the man myself. To morrow, said he, thou shalt hear him.²³ And on the morrow, when Agrippa was come, and Bernice, with great pomp, and was entered into the place of

hearing, with the chief captains, and principal men of the city, at Festus' commandment Paul was brought forth.²⁴ And Festus said, King Agrippa, and all men which are here present with us, ye see this man, about whom all the multitude of the Jews have dealt with me, both at Jerusalem, and also here, crying that he ought not to live any longer.²⁵ But when I found that he had committed nothing worthy of death, and that he himself hath appealed to Augustus, I have determined to send him.²⁶ Of whom I have no certain thing to write unto my lord. Wherefore I have brought him forth before you, and specially before thee, O king Agrippa, that, after examination had, I might have somewhat to write.²⁷ For it seemeth to me unreasonable to send a prisoner, and not withal to signify the crimes laid against him.